

## ناهم شایایی های هم شایا

نویسنده: شهاب الدین قناطر

فردریش نیچه، در بخش «عقل در فلسفه» از کتاب غروب بتان، به ما هشدار می دهد که از دام های یک تاریخ متافیزیکی که خود را بر یک خطای اساسی موقتی استوار می کند؛ بپرهیزید: تغییر، جهش و به طور کلی شدن، در گذشته به عنوان دلیلی بر امرِ ظاهر، به عنوان نشانه یی از وجود چیزی که ما را به بیراهه می برد، تلقی می شد. امروز، برعکس، ما خودمان را به گونه یی می بینیم که در اشتباه گرفتار شده ایم و به خطا نیازمندیم، دقیقاً تا آنجا که تعصبِ ما به نفع عقل، ما را وامی دارد که وحدت، هویت، دیرند، جوهر، علت، مادیت و هستی را هر چقدر هم که مطمئن باشیم، بر اساس یک حسابرسی دقیق با خطایی که در آن یافت می شود؛ درافکنیم.

این خطاهای عقل - وحدت، هویت، علیت مکانیکی و پایایی - یک سنت داوری را در تاریخ فلسفه ایجاد می کند. خطای اساسی عقل ماهیت زمانی دارد، جایی که حالت های ناپیوسته هستی جایگزین فرآیندهای پیوسته شدن می شود. برای نیچه، این به منزله تبعیت از یک چارچوب اخلاقی است که به جز هراکلیتوس، کمتر یادبود الهیاتی-هستی شناختی یی از یونانیان باستان از اینگونه اندیشه باقی مانده است. عقل در تاریخ فلسفه تضعیف اندیشه است - مفاهیم مصنوعات بی جان گذشته هستند. اگر عقل را از فلسفه ریشه کن کنیم، چه خواهد شد؟ همانطور که ژیل دلوز فریاد می زند، «ما به دنبال سرزندگی هستیم.» دلوز خطاهای عقل را، همانطور که نیچه بیان کرده است، جدی می گیرد و به جای اینکه متافیزیک را کنار بگذارد، با نقد خود از «تصویر اندیشه یی» جزمی، ستون های عقل را در هم می شکند. همانطور که دال همراه با خدا می میرد، قضاوت در فلسفه نیز همراه با عقل می میرد. همانطور که منطق زمانی شدن در دلوز به شدن رخدادهای ناب و شدن احساس تقسیم می شود، فلسفه یی از تأثیرات، خطاهایی را که از عقل برمی خیزد تصحیح می کند. در نهایت، دلوز یک سیستم متافیزیکی فراتر

از خیر و شر ایجاد می‌کند و خطاهای جزئی عقل را با پتانسیل زیبایی‌شناختی جدیدی جایگزین می‌کند. با استفاده از نیروی گریز از مرکز بازگشت ابدی تفاوت، کلاژ فلسفی دلوز از امثال اسپینوزا، هیوم، لایبنیتس، بورخس، پروست، برگسون، سیموندون، دانس اسکوتوس و دیگران، جهانی از درون‌ماندگاری را تشکیل می‌دهد که اساس یک سیستم متافیزیکی در هماهنگی با اندیشه نیچه است. صورت‌بندی مثبت نقد نیچه از عقل، دنیایی از عواطف پیشافردي است که در آن همه هویت‌ها صرفاً اثری از جریان بی‌قید و شرط نیرو هستند. نیچه در کوتاه نوشته‌ی زیبایی که «اراده معطوف به قدرت» را پایان می‌دهد؛ دنیای ضد-فلسفی خود را در تضاد با تاریخ متافیزیک به تصویر می‌کشد؛ آنگاه که می‌پرسد: «و می‌دانی «دنیا» برای من چیست؟ ما یک بازی از نیروهای در تضاد را کشف می‌کنیم که دائماً در میانه هستند، و همیشه بدون هدف، جز خود عمل بازگشت، تکرار می‌شوند. نیچه توصیف جهان دیونیزوسی خود را با یک «و» آغاز می‌کند، جایی که قدرت کاذب، از منطق هویت، اصل دلیل کافی، اصل طرد شق ثالث و اصل امتناع تناقض، عدول می‌کند. بعلاوه، نفی و نیستی در جهان نیچه هیچ نقشی ندارند، زیرا همه اشکال، ساختارها، نهادها و چیزها از طریق بازگشت ابدی تفاوت و نادیده گرفتن علیت کارآمد، صوری، مادی و نهایی خنثی می‌شوند. نیروهای پیشا-ذهنی، بس‌گانگی‌ها (multiplicities) را تشکیل می‌دهند که همیشه در میان قرار دارند، سراسر فردی‌سازی را در جریان آشوبناک «قرار» می‌دهند، و یک هستی‌شناسی زیبایی‌شناختی از شدت‌های ناب فراتر از منطق عینیت‌بخش عقل را ترسیم می‌کنند. برای ابداع یک متافیزیک جدید و دقیق نیاز به بسط مجموعه پیچیده‌ی از فرآیندها و (ضد)-منطق است که تمام ویژگی‌های جهان دیونیزوسی نیچه را بدون توسل به مکانیزم‌های متعالی نظام‌مند کند، و این دقیقاً همان چیزی است که دلوز انجام می‌دهد. اولین گام در ایجاد تصویری جدید از اندیشه، نگه داشتن همه فرآیندها در پرتو شدن، برای حفظ اولویت امر غیرشرطی به عنوان نیروی محرکه متافیزیک جدید است.

وقتی دلوز به چهار قید تفکر بازنمایی (قیاس، تقابل، شباهت و هویت) حمله می‌کند، همزمان راه را برای تصویری جایگزین از اندیشه باز می‌کند. هر یک از بندها را می‌توان در یک خطای

زمانی اساسی ردیابی کرد: تلاش برای درک تغییر به عنوان یک مشتق ساختاری از تغییرناپذیر. هانری برگسون و نیچه در نقد علیت مکانیکی و به کارگیری «عقل» آن برای منجمد کردن شار محض به منظور ساختن تصویری از شدن، همگرا می‌شوند. دلوز این انتقادات را به هم متصل می‌کند و می‌پرسد که چگونه ممکن است یک فرآیند ضد-علی متناسب با مفهوم شدن، ایجاد شود؟ از فهرست خطاهای عقل ارائه شده توسط نیچه: وحدت جای خود را به کثرت یا بس‌گانگی می‌دهد. هویت با تفاوت جایگزین می‌شود، در حالی که ذات با مجموعه‌ها یا چیزها جایگزین می‌شوند؛ دیرند (که برای نیچه به معنای چیزی شبیه به پلایایی است) با آنیت جایگزین می‌گردد. جوهر با رابطه مجازی جایگزین می‌شود؛ علیت مکانیکی با شبه-علیت جایگزین می‌شود. مادیت با شدت جایگزین می‌شود و با به حرکت درآوردن تمام ویژگی‌های این ضد-عقل جدید: بودن با شدن جایگزین می‌شود.

مطابق با نقد نیچه از عقل، دلوز هنرمندان و فیلسوفانی را به خدمت می‌گیرد که اساس تاریخ فلسفی که گرفتار تحریف زمانی است را متزلزل می‌کند. او در «درباره نیچه و تصویر اندیشه» می‌گوید: «هیوم، برگسون و پروست من را شگفت‌زده می‌کنند، زیرا در آثارشان می‌توان عناصر عمیقی برای تصویری جدید از اندیشه یافت. چیزی خارق‌العاده در روشی که آنها به ما می‌گویند وجود دارد: فکر کردن به معنای چیزی غیر از آن چیزی است که شما باور دارید.» همه متفکرانی که در تصویر انقلابی دلوز از اندیشه مورد استناد قرار می‌گیرند، به طور ریشه‌یی به بازلاندیشی درباره زهانمندی می‌پردازند. آنها موافقت که «درک» نمی‌تواند یک مواجهه با شدن ایجاد کند - تنها از طریق برخوردهای احساسی است که ما به جریان آشوبناک آن پرتاب می‌شویم. در کلاژ زمانی دلوز، دیوید هیوم سیستم روابطی را ارائه می‌کند که از تصویر جدیدی از اندیشه ناشی می‌شود. این اصل بیرونی است، که تکثیر پیوندی شدت‌های پیشافردی را در زیر «منطق همانی» که در «بازنمایی» دیده می‌شود، می‌پرورد. در این تصویر اصلاح‌شده، پیشافردی و عشایری از اندیشه، دلوز از دام‌های بازنمایی و ساختار زمان‌بندی‌شده آن خبر می‌دهد، و شرایط مقوله‌یی به نفع کاوش در امر نامشروط کنار گذاشته می‌شود. خوانشی که

دلوز از پروژه فلسفی نیچه ارائه می‌دهد، می‌تواند در مورد دلوز نیز به کار رود: از نظر نیچه، این به معنای عبور دادن چیزی در هر کد گذشته، حال و آینده است، چیزی که نمی‌گذارد و نخواهد گذاشت دوباره رمزگذاری شود.» آنچه در گذشته، حال و آینده تکرار می‌شود، اما از هر کدگذاری فرار می‌کند، تفاوت است، نو بودگی و به طور خلاصه: شدن است.

جهان دیونیزوسی نیچه مستقیماً با عقل و استفاده از قضاوت در هستی‌با‌زنمودی درگیر است. در تفاوت و تکرار، کاربرد طبقه‌بندی قضاوت از طریق دو کاربرد توزیع و سلسله مراتب تقبیح شده است. مفاهیم تقسیم‌بندی توزیع از طریق استفاده از عقل سلیم و سلسله مراتب، سوژه‌ها را از طریق حس اولیه یا خوب اندازه‌گیری می‌کند. تفاوت از طریق توزیع مقوله‌یی، خنثی می‌شود و تمام تفکرات مقوله‌یی - اندیشه ارسطو، کانت و حتی هگل - متضمن فلسفه قضاوت است. متعاقباً، در هنگام به کارگیری قضاوت، فکر کردن به نامشروط یا رمز نشده غیرممکن است، زیرا قضاوت با استفاده از قیاس برای ارتباط با هستی، هویت را در مفهوم حفظ می‌کند. متعاقباً، در هنگام به کارگیری قضاوت، فکر کردن به نامشروط یا رمز نشده غیرممکن است، زیرا قضاوت با استفاده از قیاس برای ارتباط با هستی، هویت را در مفهوم حفظ می‌کند. خطا در قضاوت از مکانیزم‌های بی‌حرکت زمان گاه‌شمارانه (chronological time) و زمان همگن (homogeneous time) سرچشمه می‌گیرد، که در تلاش برای طبقه‌بندی آن، شدن را واقعی می‌کند. در نتیجه، یک هستی‌شناسی زیبایی‌شناختی برای مقابله با منطق مقوله‌یی قضاوت مورد نیاز است، و این از طریق ساختن مفهومی از شدن که «هم/و» مولد را در فرآیند فردی‌سازی خود به کار می‌گیرد، محقق می‌شود. مفهوم شدن دلوز برای متافیزیک او محوری است، با این حال اغلب به اشتباه درک می‌شود یا به معنایی مبهم استناد می‌شود که فرآیندهای متفاوت آن را در هم می‌آمیزد. نگاشت مفهوم «شدن» در آثار دلوز مستلزم گذر از دگرسان‌پذیری اصطلاحی مانند: (شدن، تفاوت، شدن‌ها، آیون، دیوانه شدن، زن شدن، بازگشت ابدی تفاوت، ناهمیدنی شدن، بلوک‌های شدن) است، ردیابی منطق‌های ناحیه‌یی که همسایگی‌های هستی‌شناختی را در متون او تشکیل می‌دهند، و ردیابی نقاط همگرا

میان هستی و زمان. اندیشه دلوز هستی‌شناسی را حتی فراتر از مارتین هایدگر به کرانه‌ها می‌کشانند و باعث می‌شود تمایز میان هستی‌شناسی و زمانمندی از میان برود. این فروپاشی توسط دلوز در مصاحبه با ژان نوئل وو آرن (Jean-Noël Vuarnet) آشکارا پذیرفته شده است. در هستی‌شناسی‌یی که توسط شدن مطلق پیش‌بینی می‌شود، آن چیزی که یک «هست (is)» بود، لزوماً یک «و (and)» یا خود «موقت بودگی» می‌شود.

در اثری دیگر، مفهوم انقلابی دلوز از شدن که دو حالت متفاوت از شدن را به کار می‌گیرد، که او در فلسفه چیست؟ به آن اشاره می‌کند: شدن حسی (sensory becoming) و شدن مطلق (absolute becoming)، و دومی «شدن مفهومی (conceptual becoming)» است. شدن حسی در سرتاسر قانون او تحت چتری از اصطلاحات قرار می‌گیرد: در ابتدای کار، استفاده او از شدن حسی اغلب به عنوان «شدن»، و بعداً به عنوان «شدن‌ها»، «یک شدن»، «دیوانه شدن»، «بلوک حسی» و غیره شناخته می‌شود. پس از ترسیم فرآیندهای شدن در آثار دلوز، ماهیت دوگانه شدن روشن می‌شود. نه تنها هر لحظه در جریان‌های متضاد گذشته و آینده توزیع می‌شود، در هستی‌شناسی دلوز دو حالت متمایز از شدن وجود دارد. شدن حسی از طریق چیزی که او آن را «حافظه مولکولی، اما به عنوان عاملی برای ادغام در یک سیستم اکثریتی (majoritarian) یا مولی» می‌نامد، عمل می‌کند. این شیوه شدن مربوط به حس است، و تخصیصی است از دیرند برگسونی متأخر (دیرند بدون هوشیاری)، و در عین حال دارای قدرت درهم‌فشرده‌ی حسی است که در گذشته‌گویی پروستی شاهد آن هستیم. دلوز در تمایز دیرند از شدن، روش برگسون را پی می‌گیرد. در برگسونیزم، دلوز اشاره می‌کند که دیرند حالتی از شدن است: «شدنی، است که می‌پاید، تغییری که خود، جوهر است». دلوز با درهم‌آمیختن شدن و جوهر پایا، مادیت زمان حال را بر اساس مدل برگسونی از تغییر درونی بازتعریف می‌کند و در نتیجه، او جوهر را به‌عنوان رابطه‌یی در فرآیند شدن بازتعریف می‌کند؛ جوهر با فرآیند تنجشگر یا شدید در مادیت جایگزین می‌شود. بنابراین، دلوز از طریق دیرند برگسونی، یا آنچه بعداً شدن حسی نامیده شد، مفهوم جوهر را با رابطه خود-تفاوت‌ساز

(self-differing) جایگزین می‌کند. نه تنها شدن، وسیله‌ی است که آنچه را که ما به‌عنوان جوهر درک می‌کنیم در زمان حال زیسته تولید می‌کند، بلکه دلوز نیز با نوشتن «یک، شدن» سرنخی از تعدد مفهوم شدن برای ما به جا می‌گذارد.

این شیوه شدن با حفظ یک حافظه مولکولی که همه سازمان‌ها را منحرف می‌کند و بلوک‌هایی از همزیستی را در درون احساس شکل می‌دهد، حال زمانی را بر هم می‌زند. شدن حسی یک بس‌گانگی مجازی است که منطق مجموعه‌ها را بیان می‌کند. به عبارت دیگر، زمانمندی واژگون‌کننده ژرفای بدن‌ها است. از نظر دلوز، دیرند حاکی از حافظه هستی‌شناختی گذشته ناب است. در فصلی با عنوان «۱۷۳۰: شدید شدن، حیوان شدن، ناهمیدنی شدن» در هنر/فلات، دلوز و گتاری به شوخی «حافظه» و «شدن» را با هم در میان می‌گذارند و سپس نشان می‌دهند که «هر جا که از کلمه «حافظه‌ها» در صفحات قبل استفاده کردیم، اشتباه کرده‌ایم که این کار را انجام داده‌ایم؛ ما می‌خواستیم بگوییم «شدن»». این پاک کردن عمده، حافظه مولار را از حافظه مولکولی متمایز می‌کند. شدن حسی ضد حافظه نیست، فقط ضد حافظه‌ی مولار است. شدن‌ها می‌پایند و از طریق حافظه هستی‌شناختی که در سطح مولکولی است، منسجم می‌شوند. فرایند فردی‌ساز حافظه هستی‌شناختی - حافظه‌ی شدن‌ها - توسط دلوز در قالب گذشته‌گویی پروستی بیان می‌شود و ورودی تکمیلی به برداشت برگسون و مارسل پروست از گذشته ناب است. دلوز می‌نویسد: «به یاد آوردن به معنای آفریدن است، یعنی رسیدن به آن نقطه‌یی که زنجیره تداعی گسست، از روی فرد متشکل شده، می‌جهد و به زایش یک جهان فردی‌ساز گذر می‌کند». فرآیند آفرینش که از حافظه هستی‌شناختی ناشی می‌شود، منطق رمز شکن (یا «آنتی لوگوس») شدن حسی است که دیرندهای مولکولی (molecular durations) آن فروزانده‌ی فردی‌سازی در پرتوی بازنمایی موجودات، سوژه‌ها و اشیاء است. حافظه‌یی که با یک عمل بازنمایی ساخته شده است؛ حافظه‌ی یک سوژه مولار نیست. بر خلاف آنچه او «سوژه‌های مولار» می‌نامد، شدن جدایی‌ساز (differentiated) در حس، یک مجموعه مولکولی پیش‌آذهنی است و با باز-تخصیص دلوزی از بس‌گانگی دیرند،

سازگاری دارد. وقتی دلوز بر حسب یک شدن یا شدن‌ها صحبت می‌کند، او از مفهومی از شدن صحبت می‌کند که به‌طور متوالی در امتداد نقاط دیرند مولکولی آشکار می‌شود. بر خلاف شدنِ حسی، شدنِ مطلق حالت غیر-مادی شدن است، بازگشت ابدی تفاوت. همانگونه که در مورد شدنِ حسی بود، شدنِ مطلق در آثار دلوز در معرض تنوع اصطلاحی است. رایج‌ترین فرمول‌بندی‌های این مفهوم به‌عنوان «بازگشت ابدی»، «شکل خالص و خالی زمان» یا «آیون» ظاهر می‌شوند. منطق گاهشمارانه‌ی شدنِ مطلق «در نوع» با شدنِ حسی دقیقاً بر محور حافظه، متفاوت است.

دلوز هنگام توسعه مفهوم بازگشت ابدی توضیح می‌دهد که آنچه هست، هستی‌ی شدن (the being of becoming) است. البته منظور او (Being) نیست، آن گونه که در خطاهای عقل نیچه فهمیده می‌شود، بلکه به کلی چیز دیگری است. برای دلوز و نیچه، هستی با شدن واژگون می‌شود و بازگشت ابدی رابطه مجازی رمز نشده‌یی است که در میان هستی قرار دارد. در سراسر آثار دلوز، به ویژه در نیچه و فلسفه، روشن است که آنچه برمی‌گردد همان عمل بازگشت است. بازگشت ابدی به مثابه صورت ناب و تهی زمان، هستی‌ی شدن است که زمانمندی و هستی‌شناسی را در هم می‌آمیزد. خود دلوز می‌گوید: «همانطور که دیدیم، شرط کنش به طور پیش فرض باز نمی‌گردد. شرط کنشگر با دگردیسی بر نمی‌گردد. تمام آن چیزی که باز می‌گردد، بازگشت ابدی بدون قید و شرط در محصول است.» نامشروط در محصول به خودی خود یک محصول نیست. به جای ثابت بودن، رابطه، دیفرانسیلی و فرآیند خالص خواهد بود. علاوه بر این، این گزینشی بودن بازگشت ابدی است که دو سنتز اول، حال و گذشته را از بازگشت باز می‌دارد. دلوز با تکیه بر شرح بازگشت ابدی خود در تفاوت و تکرار، شدن مطلق در جزایر کویری را به شرح زیر توصیف می‌کند:

این قانون یک جهان بدون هستی، بدون وحدت، بدون هویت است. بازگشت ابدی به دور از پیش‌فرض یک یا همان، تنها وحدت بس‌گلنه را تشکیل می‌دهد، تنها هویت آن چیزی که متفاوت است: بازگشت تنها «هستی‌ی» شدن‌ها است.

بنابراین، شدنِ مطلقِ هویت، جوهر، پایایی و مادیت را در امتداد خطوط دیونیزوسی نیچه در هم می‌شکند. هر چیزی که به شکل کنشمند وجود داشته باشد نه جزئی و نه به طور کامل در سنتز سوم زمان باز نمی‌گردد: آینده. تمام زنجیره‌های تداعی حافظه شکسته می‌شوند و تکرارِ فراموشیِ هستی‌شناختی را به وجود می‌آورند. دلوز ضرورت فراموشی کنشی را در انحلالِ هویت‌ها از طریق شدنِ مطلق برجسته می‌کند. او به تفسیر پیر کلسوفسکی از بازگشت ابدی توجه می‌کند، که از کنش تمایل به دیگریدن (دیگری شدن) حرکت می‌کند. زنجیره دیرند (حافظه مولکولی) از طریق حرکت بازگشت ابدی، که دو-رویی و فریب شدنِ مطلق است، شکسته می‌شود. دلوز وقتی می‌گوید که بازگشت ابدی تنها وحدت جهان را در تکرار آن تشکیل می‌دهد و تنها هویت جهانی است که به هیچ عنوان «همان» ندارد، جز از طریق تکرار، به فراموشی شدنِ مطلق اشاره می‌کند. او با ارزیابی کلسوفسکی (و میشل فوکو) موافق است که مرگ خدا لزوماً متضمن مرگ خود است که از طریق فراموشی کنشمند شدن آشکار می‌شود.

انحلالِ هویت‌ها، فروزانده‌ی گسستِ شدنِ دیرندگون از طریق فراموشی کنشمند در سطح هستی‌شناختی است. فراموشی هستی‌شناختی به آگاهی یا گزینش فکر محدود نمی‌شود، بلکه جنبه جدایی‌ناپذیر شدن است. کلسوفسکی ادعا می‌کند که «فراموش کردن، بدین ترتیب، شدنِ ابدی و جذب تمامیتِ هویت را به سطح هستی می‌رساند». فراموشیِ شدن شرط لازم برای تحقق بازگشت ابدی و نیز انحلالِ اشکال و هویت‌های آن است. دلوز فراموشیِ بازنمایی را در پایه‌ی سطحیِ فراموشی در کلسوفسکی به خود اختصاص می‌دهد و آن را به حرکت پیش‌افردی شدنِ مطلق تزریق می‌کند. فراموشیِ هستی‌شناختیِ شدنِ مطلق، تقلید از فراخوانِ نیچه به فراموشی کنشمند در آفرینش مثبت آینده است. دلوز علاوه بر ویژگی‌های اولیه‌اش یعنی فراموشی کنشمند و گزینشی بودن هستی، شدنِ مطلق (یا بازگشت ابدی) را بر حسب کمیت فشرده (تنجشگر) یا شدید صورت‌بندی می‌کند. دلوز با رد تفاسیر نیچه که خوانش‌های صرفاً کیفی را به نیرو نسبت می‌دهند، مفهوم کمیت فشرده (تنجشگر) یا شدید را

در اوایل نیچه و فلسفه مطرح می‌کند. او به جای اینکه کمیت را به اندازه‌گیری همگن گاه‌سنجی بسپارد، برای وجود کمیت فشرده (تنجشگر) یا شدید در اندیشه نیچه استدلال می‌آورد. بنابراین شدنِ مطلق به عنوان رابطه دیفرانسیل کمیت‌های فشرده (تنجشگر) یا شدید درک می‌شود. نظریه کمیت فشرده (تنجشگر) یا شدید یک مدل ریاضی دقیق را در مفهوم نیرو و فلسفه نیچه ایجاد می‌کند. هر گاه نیچه از گرایش علم به تقلیل تفاوت کیفی به مقادیر گسترده با اندازه یکسان انتقاد می‌کند، او خواستار درک نیرو به عنوان تفاوت کمی است. تفاوت کیفی همیشه شامل یک تفاوت کمی است، و این مفهوم از تفاوت کمی فشرده (تنجشگر) یا شدید در نظریه دلوز مبنی بر شدن مطلق نقش اساسی دارد: «تفاوت در کمیت همانا ماهیتِ نیرو و ماهیتِ رابطه نیرو با نیرو است.» درک تفاوت از طریق فرآیندهای کمیت فشرده (تنجشگر) یا شدید، نظریه‌یی از شدن را می‌گشاید که بر اساس روابط و نه شرایط آن هم از نوع ثابت است. این همان نقطه‌یی است که دلوز گوته‌فرید ویلهلم لایبنیتس را در تشریح شدن مطلق خود به خدمت می‌گیرد. او محاسبات لایبنیتس را از طریق فرآیندهای درون‌ملندگاری بازسازی می‌کند و بنابراین با استفاده از نظریه تجدید نظر شده نیروی نیچه، شالوده‌یی برای نظریه‌ی کمی‌ی شدن مطلق فراهم می‌کند. از آنجایی که دلوز این نیرو را به عنوان کمیت فشرده (تنجشگر) یا شدید بیان می‌کند، او قادر است شدت‌ها را به معادلات دیفرانسیل متصل کند و مفهوم شدن - هم حسی و هم مطلق - را از طریق حساب بی‌نهایت کوچک بازسازی کند. در لایبنیتسِ دلوز، تعالی و هارمونی با درون‌ماندگاری و آشوب جایگزین شده است، بنابراین قدرت نادرست را به کار می‌گیرد، که به موجب آن دلوز خوانشی نیچه‌یی از لایبنیتس را از طریق خورخه لوئیس بورخس ارائه دهد. جایی که ناهم‌شایی‌ها می‌توانند در همان جهان وجود داشته باشند، عملاً، بازگشت ابدی شدن مطلق، باغی از مسیرهای چند-شاخه ایجاد می‌کند. «باغ مسیرهای چند-شاخه» بورخس، جایی که قهرمان داستان می‌تواند بی‌نهایت آینده‌های بالقوه انتخاب‌نشده را که به طور همزمان در قلمرو مجازی وجود دارند، فعال کند، چنین روشی به عنوان گونه‌یی از خطوط ناهم‌شایای شدن یا ستنزهای ناهمگون زمان عمل می‌کند. شدن مطلق فرآیند دوشاخه شدن است که گذشته و آینده را از هم جدا می‌کند و باعث می‌شود

زمان به طور مجازی منقبض شود و همزمان، زمان حال را در یک فرآیند دیوانه‌وار شدن مادی به احساس واژگون کند. از نظر تخصیص دلوز از حساب بی‌نهایت کوچک لایب‌نیتس، شدن مطلق به رابطه دیفرانسیل، در حالی که شدن حسی به یکپارچگی اشاره دارد. همانطور که سیمون دافی توضیح می‌دهد، یکپارچگی نه تنها جمع دیفرانسیل‌ها، بلکه معکوس رابطه دیفرانسیل نیز می‌باشد. دلوز هر دو حالت شدن را با توجه به حساب دیفرانسیل لایب‌نیتس به صورت وارونگی از یکدیگر فرموله می‌کند. شدن مطلق به عنوان مدل رابطه دیفرانسیل، دیرندی برابر صفر دارد و در توزیع عشایری تکینگی‌ها در سراسر امر مجازی، کنار زدن متناقض‌نمای زمان حال است. ضمناً، شدن حسی مدل ادغام، جمع تفاوت‌های حافظه‌ی مولکولی در حس است. سپس این سؤال مطرح می‌شود که این دو آینه هستی‌شناختی چگونه با هم تعامل دارند و چه فرآیندهای مجازی‌یی آن‌ها را به هم متصل می‌کنند؟ بدیهی است که هر شکلی از علیت که در تاریخ متافیزیک توضیح داده شود برای یک هستی‌شناسی صرفاً درون‌ماندگار ناکافی خواهد بود. دلوز به جای نادیده گرفتن علیت به عنوان یک تولید واهی در اندیشه بازنمایی که تفاوت را بیرون می‌کند، در پی بازسازی علیت بر اساس ویژگی‌های ناهمگون شدن، است. او نظریه شبه-علیت خود را در «منطق معنا» شرح می‌دهد و این مفهوم به سختی در جای دیگری ظاهر می‌شود. شبه-علت، عملگر نابهنگام میان شدن مطلق بازگشت ابدی و شدن حسی حافظه مولکولی است. شبه-علیت با سایر اشکال علیت در قدرت توزیعی تفاوت و توانایی آن در ایجاد شکاف نهایی میان علت و معلول متفاوت است و نیز در راستای علل مادی، علل رسمی، علل کارآمد یا نهایی عمل نمی‌کند.

علاوه بر این، همانطور که دانیل وارن اسمیت می‌گوید، شبه-علیت با مقوله‌های قرون وسطایی علیت‌های صادرشونده و انتقالی متفاوت است. دلوز مفهوم علیت درون‌ماندگار را از اسپینوزا وام گرفته است، اما نقد نیچه‌یی از جوهر را در این فرآیند حفظ می‌کند. اسمیت این کُنش دلوزی را چنین گزارش می‌کند:

در علیت درون‌ملندگار اسپینوزا، نه تنها علت در خود باقی می‌ماند، بلکه معلول آن به جای اینکه از آن سرچشمه بگیرد، در درون آن «درون‌ماندگار» باقی می‌ماند. به همان میزان که معلول (حالت) در علت خود باقی می‌ماند، علت در خود یا (جوهر) باقی می‌ماند.

با این حال، همانطور که اسمیت اشاره می‌کند، دلوز جوهر اسپینوزا را حذف می‌کند و هستی‌شناسی را صرفاً حالتی یا (معلولی) می‌کند. جهان حالتی یا دیفرانسیلی، دلوز را مجبور می‌کند تا محتوای علیت درون‌ملندگار را باز-مفهوم‌سازی کند. از آنجایی که خدا و دالانگر متعالی وجود ندارد، تفاوت در درون خودِ علت، ذاتی است که منجر به تخریب توزیعی منطق هویت می‌شود. دلوز جهانی را ترسیم می‌کند که نامشروط بودن علت را زمانی در معلول تکرار می‌کند که تمامیت امر استعلایی را در علیت درونی حذف می‌کند. همانطور که او توضیح می‌دهد، «بنابراین استقلال معلول در ابتدا با تفاوت ماهیت آن با علت و سپس، با رابطه‌اش با شبه-علت تعریف می‌شود.» این معلول، مترادف با رخداد است و با عملیات فرآیند ضد-علی به آن استقلال کامل داده می‌شود. دیگر علت واقعی در مجازی وجود ندارد، و فقط معلول‌هایند که وجود دارند. از آنجایی که معلول از نظر نوع با بدن‌های جسمانی در آمیزش متفاوت است، مستقل از علت به معنای کلاسیک است و نا-نفوذ-پذیر، نا-تالم-پذیر، خنثی و فاقد تمایز کیفی است. علی‌رغم ناشایبایی رخدادها (که تکینگی‌ها، نقاط عطف خارق‌العاده نیز نامیده می‌شوند)، از طریق مجموعه‌یی از معلول‌های تولید شده در پیوند شدن، دائماً با رخدادهای دیگر هم‌آهنگ می‌شوند. سری‌ها متناقض یا خطوط متناقض، که از طریق شدن مطلق Aion تکثیر می‌شوند، جدایی میان گذشته و آینده را تکه و پاره می‌کنند، جایی که شبه-علت به‌طور عشایری، تکینگی‌ها را در کمتر از دو سری گاه‌شمارانه توزیع می‌کند. در تلاشی برای حدس و گمان، دلوز مکانیک درونی یک صفحه مجازی و درون‌ماندگار را به عنوان طنین سری‌های واگرا و همگرا ارائه می‌دهد که از طریق نیروی تکثیرشونده شدن ایجاد می‌شود. شبه-علت، سیستمی را که از طریق تفاوت متصل است، روشن می‌کند. رخدادها نه علل بیرونی دارند و نه از طریق هم‌آمیزی، بلکه از طریق توزیع متفاوت تکینگی‌های عشایری ارتباط برقرار می‌کنند.

مفهوم پیچیده دلوز از شبه-علیت، جهان احساسی دیونیزی را حفظ می‌کند و مقولات تثبیت کننده هستی را رد. همه روابط به طور بیرونی از طریق عملیات شبه-علت رخ می‌دهند، نه از طریق درونی، که منجر به مکانیزم ایستا ذاتی رو سوی منطق هویت می‌شود. به این ترتیب، شبه-علت تکینگی‌ها را از زمان حال گذرا استخراج می‌کند و آنها را در یک حرکت دوگانه توزیع می‌کند که رخدادها را می‌سازند. از آنجایی که شدن مطلق بر اساس منطق لحظه‌ی متناقض، عمل می‌کند - لحظه‌ی که هرگز وجود ندارد - همزمان از کوچکترین واحد زمان واقعی منقبض‌تر و از کل دایره کنش‌مندی طولانی‌تر است. زمان حال، بی‌درنگ، رخداد را پدید می‌آورد و حقیقت رخداد را دو چندان می‌کند - هم به عنوان خیالی از حال شکسته (گذشته)، و هم به عنوان صورت فلکی تکینگی‌هایی که ممکن است در حال (آینده) به کنش‌مندی برسند. این بدان معنا نیست که رخداد، پس از کنش‌مندی، شبیه همتای مجازی خود است، بلکه به این معنا است که حرکت آن به طور خودکار در لحظه‌ی استخراج شبه-علت، دو برابر می‌شود. دلوز به مکانیزم فاصله‌گذار شبه-علت چنین اشاره می‌کند،

اما با این وجود این رخداد، حقیقتی ابدی را بر خط آیون (Aion) حفظ می‌کند، که آن را برای همیشه به گذشته‌ی نزدیک و نیز آینده‌ی نزدیک تقسیم می‌کند. آیون (Aion) به طور بی‌پایان، رخداد را تقسیم می‌کند و گذشته و نیز آینده را بدون اینکه از ضرورت آنها بکاهد؛ کنار می‌زند.

یادآوری این نکته مهم است که رخداد محض هرگز اتفاق نمی‌افتد، بلکه تلاقی نیروها، یا فوران‌هایی از تکینگی‌ها است که دائماً توسط ماشین آنی یا برق‌آسای شدن، جابه‌جا می‌شوند. باغ مسیرهای چند-شاخه در بورخس به عنوان الگویی برای خط آیون عمل می‌کند. سری‌های ناهم‌شایای تکثیر همیشگی به چند-شاخه شدن همچون شکل خالی‌ی زمان، ادامه می‌دهند: آینده. بسته به همسایگی‌های مجاور، می‌توان خط پروازی را آغاز کرد که مثلاً اثر زرتشت را کنش‌مند می‌کند، اثری که به گونه‌ی به کنش‌مندی می‌رسد که هرگز در واقع توسط خود زرتشت زندگی نکرده و یا هستی نداشته است.

فردی‌سازی ی تکینگی‌ها در امتداد خطِ (Aion)، معلول‌های واقعی را که به نوبه خود همتایان مجازی آنها را تغییر می‌دهد؛ نشان می‌دهد. پیدایشِ رخداد‌های مجازی، ایستا است، زیرا همه تکینگی‌های ردیابی حافظه را از میان می‌برد، در حالی که روابطِ مجازی در حس با یک پویایی مکانی-زمانی دیرند مولکولی، مشخص می‌شوند. در همین حال، هر دو حالتِ شدن به طور اقتضایی، اشکالِ منفرد-شده را در امر کنش‌مند، بی‌ثبات می‌کنند. و اگرچه دلوز و گتاری در هزارفلات بیشتر بر عمق بدن یا شدنِ حسی تمرکز می‌کنند، درک رابطه یکپارچه میان وقوع رخدادها، یا آنچه که آنها بعداً به عنوان «شدنِ مفهومی» و شدنِ حس بحث خواهند کرد، ضروری است. اغلب اوقات، این دو فرآیندِ متفاوت از مفهومِ شدن در نوشته‌های دست‌چندمی و نامرغوب با هم ترکیب می‌شوند، که این امر منجر به برداشتِ نادرستِ «آخرت‌اندیشانه» از اسگالش یا (اندیشه‌ی) دلوز می‌شود. دقیقاً همین آمیختگی است که خطای اصلی در توصیفِ نادرستِ اسلاوی ژیزک و آلن بدیو از دلوز به عنوان فیلسوف وحدت‌گرا را رقم می‌زند. غیابِ نفی و فقدان، منجر به مونیسم نمی‌شود. فرآیندهای واگرایی شدن، چه شامل احساس باشند و چه مفاهیم، اگرچه شارِ مطلق در مورد هر دو صدق می‌کند، اما به روش‌های بسیار متفاوتی انجام می‌شود. برای نمونه ریتورنلو (ritornello)، مفهومی که دلوز و گتاری ابداع کردند، همانا بازگشتِ ابدی است که مایل به سمت و سوی احساس است و نیز جایی است که چرخش‌ها و چین‌های باروک به عنوان ماده‌یی برای بیان تکرار می‌شوند. بنابراین، در احساس، جهانِ شدیدِ نیچه‌یی بدونِ قید و بندِ روابطِ علی، حفظ می‌شود. انکارِ «علیت» توسط نیچه نیز به طور متافیزیکی در شدنِ مطلق و تصاحبِ بازگشتِ ابدی نیچه به خاطرِ تفاوت، حفظ می‌شود. دو ویژگیِ زمانمندِ متضادِ حافظه و فراموشی، گرایش‌های متفاوتی از همان مفهومِ شدن هستند، چرا که شدنِ یک بس‌گانگی است که با صفحه‌یی که بر آن عمل می‌کند؛ مطابقت دارد. در قلمرو مادیت، شدنِ حسی فروپاشنده‌ی حافظه‌ی هستی‌شناختی وجود دارد و در قلمرو ایده‌ها، شدنِ مطلقِ فراموشیِ هستی‌شناختی نیز، با این حال این دو به‌طور اجتناب‌ناپذیری، هم‌زایا هستند.

دلوز با قرار دادن آن در برابر مقوله نفی در اندیشه‌ی بازنمایی، فراموشی را به یک امر هستی‌شناختی بدل می‌کند. بازگشت ابدی از طریق نیروی فراموشی‌ی کنشگر از دام‌های نفی می‌گریزد. نیچه، و بنابراین دلوز، فراموشی را در برابر هم‌بافت‌های حافظه‌ی دیرند مطرح می‌کنند تا از گُشِشِ نفی که بر هویت ذات در عملیات خود تکیه می‌کند، فرابگذرد. بدون حافظه، هیچ چیز یا «چیزی» برای نفی وجود ندارد. ما با شدت‌ها و در نهایت تکینگی‌هایی باقی مانده‌ایم که همه زنجیره‌های ارتباط را حتی در سطح مولکولی از دست داده‌اند. برای باز-پیوند با حسابان لایب‌نیتسی، این معادله دیفرانسیل است که در آن  $dy/dx$ ، عبارت‌ها را ناچار می‌کند تا به طور بی‌نهایت به ۰ نزدیک شوند، و این یعنی در حالی که خود رابطه تعین‌پذیر باقی می‌ماند، همواره پیشاپیش ناپدید می‌شود. مکانیزم دیفرانسیل، شبه-علت است، و حافظه‌ی مولی‌ی اشکال کنشمند از طریق شکافتن بی‌نهایت گذشته و آینده در زمان حال گریزان خود-تفاوت‌ساز رانده می‌شود. شدنِ مطلق، کارکردِ ضد-علی‌یی است که شکافی میان آینده و گذشته ایجاد می‌کند. شبیحی از دیرند می‌سازد و گذشته را از آینده به طور دائمی تقسیم می‌کند، و هر سه ترکیب زمان را مجبور می‌کند تا بر اساس سطوح منطقی عملکردشان، چه در رخدادهای احساسی یا ایده‌آل، تحول یابند. لحظه‌یی که دایره‌ی گذشته به عنوان ترکیبی از آینده، باز می‌شود؛ تصویرِ بازگشتِ ابدی دلوز است که معنادار می‌گردد؛ دایره‌ی شکسته‌ی زمان در یک خط مستقیم کشیده می‌شود و سنتز سوم زمان، یا آینده که جامع‌ترین شرح خود را در تفاوت و تکرار می‌یابد؛ چنین است که تحقق می‌یابد. آینده از محتوا، از جمله همه‌ی دیرند تهی می‌گردد. این همانا تکرار نامشروط است. سومین سنتز زمان با غصب زمین گذشته‌ی ناب، بیانگر مرگ خدا و انسان و به تناسب نابودی هرگونه‌ی هویتی است؛ و نتیجه این است که یک سیستم متافیزیکی جدید، هسته‌ی نیچه‌یی‌ی هستی‌شناسی‌ی زیبایی‌شناختی را جایگزین قضاوت عقل می‌کند. از طریق استفاده از شبه-علیت، دو حالت وارونه از شدن - شدنِ حسی و شدنِ مطلق - دنیایی از تکینگی‌های پیشافردی را بدون نفی، ساختارهای دوتایی، یا هیچ یک از تله‌های وجودی تشکیل می‌دهند. دلوز نیز منطقِ شدن را ابداع می‌کند تا سیستم متافیزیکی زیبایی‌شناسانه‌یی را بیان کند که جهان دیونیزوسی نیچه‌یی را توضیح دهد.